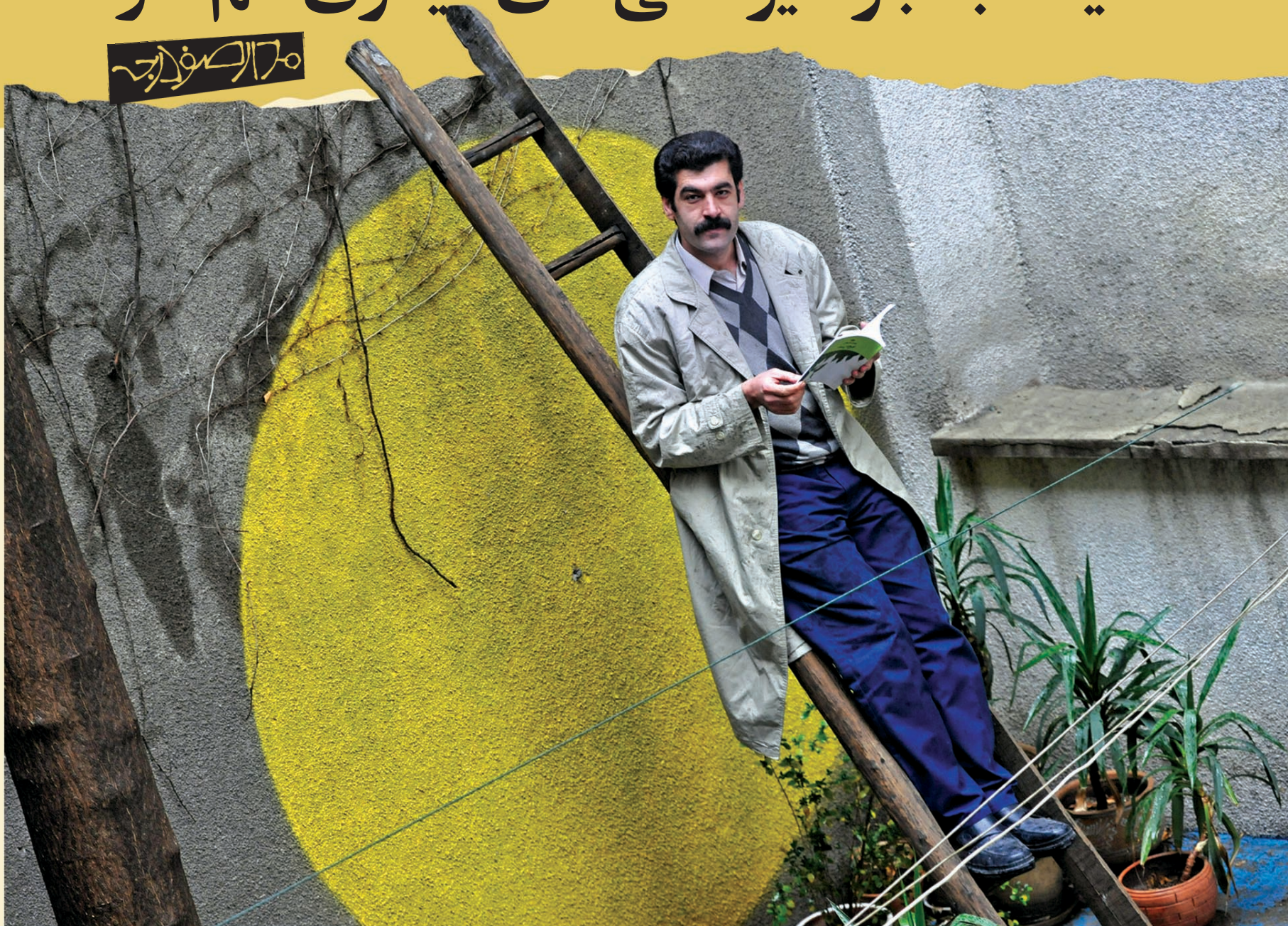


«میلک»، «عروس بید»، «اژدها کشان» و خیلی چیزهای دیگر در گفت‌وگو با یوسف علیخانی

میلک به جز شیر معنی‌های دیگری هم دارد

مهرال صفری



نگار: حجت سیبوند

وقتی در دفتر کارش را باز می‌کند، یک لحظه می‌ترسم. مردی با ۱۹۴ سانتی‌متر قد جلویم ایستاده است. نور کمی از پشت سرش می‌تابد و سایه‌ای روبه‌روی من افتاده است روی زمین. درست شبیه فیلم‌های پلیسی و شاید ترسناک. قرار نیست این هفته با یک بسکتبالیست حرف بزنم. حتی قرار نیست با یک پلیس حرف بزنم. او یک نویسنده جوان است که سال‌هاست با سیبل بامزه‌اش او را دیده‌ام. سال‌ها قبل خبرنگار بود و حالا هم گاهی سری به روزنامه‌ها می‌زند. حالا بیشتر نویسنده است. حالا کار نشر می‌کند. وقتی وارد اتاق می‌شویم تعداد زیادی کتاب کنار اتاق منتظر نشسته‌اند تا شما بخوانیدش. سه تا از کتاب‌های قبلی نویسنده بلند قدم، یوسف علیخانی هم قاتی‌شان است، کتاب‌هایی که نامزد جایزه کتاب سال، گلشیری و چند جای دیگر بوده‌اند و برنده جایزه جلال آل احمد شده‌اند. «اژدها کشان»، «قدم به خیر مادر بزرگ من بود» و حالا «عروس بید». علیخانی البته کتاب‌های دیگری هم دارد، مثل «عزیز و نگار» که یک کتاب پژوهشی است در مورد مردم الموت و یک داستان افسانه‌ای‌شان. علیخانی از من قول می‌گیرد که اسم همه کتاب‌هایش را ننویسم، چون دوست دارد نویسنده‌ای جوان به نظر برسد که هست، فقط مدام پشت میز نشسته و قصه می‌نویسد. اگر قصه نشد، کار پژوهشی، اگر کار پژوهشی نشد وبلاگ و اگر همه اینها نشد ترجمه. اودر قصه‌هایش از روستایی می‌نویسد به نام «میلک». البته نه به معنای شیر. با یک تلفظ دیگر. و ما هم از همین جا شروع می‌کنیم.

سجاد صاحبان زند

آره. دیوارهای کوتاه سنگی...

◆ پشتشان دوتا پنجره هم اسیر است احتمالا....

شاید...ما زمانی شروع به نوشتن کردیم که فکر می‌کردند چیز تازه‌ای برای نوشتن نیست. مثلاً می‌گفتند نیما یوشیج، پدر شعر نو است. می‌گفتند او سبک تازه آورده است. این حرف را خیلی‌های دیگر هم جور دیگری می‌گفتند. ما مدام با خودمان فکر می‌کردیم که این سبک تازه چیست و چه‌جوری می‌شود سبک تازه داشت. کلی هم تجربه‌های مختلف انجام دادیم. مثلاً دوره‌ای پست‌مدرن می‌نوشتیم و فکر می‌کردیم که هرچقدر مطلبان مهیج‌تر باشد، بهتر است. بعد دیدیم که این چیزها نیست. فکر کردم پیدا کردن سبک تازه از من بر نمی‌آید. ناامید شدم. کاری را که در اوج ناامیدی انجام دادم این بود که سراغ داشته‌های خودم بروم. نوشتن از «میلک» را شروع کردم.

نه. در اطلاعات ثبت احوال نوشته شده. اگر آن ۲۲۰ خانوار درست نباشد، حداقل زمانی که من کودک بودم ۲۲۰ نفر در این روستا زندگی می‌کردند. من تا کلاس دوم ابتدایی در «میلک» بودم. بعد رفتم قزوین. «میلک» واقعی به عنوان یک نقطه پرش، به عنوان چیزی که بتوان با آن داستان نوشت وجود دارد. ولی وقتی به «میلک» می‌روم می‌بینم که با آن چیزی که من نوشته‌ام فرق دارد. البته من در این ده سال فقط دو سه بار شده بروم «میلک». یکی از دوستان منتقد نوشته بود که نگاه من به عنوان نویسنده، از پایین به بالاست. دوستان راست می‌گفت چون من بچه بودم که در این روستا زندگی می‌کردم. اما من الان که می‌روم «میلک» همه چیز فرق دارد، چون الان ۱۹۴ سانتی متر قد دارم. الان راحت می‌توانم از بالای دیوارها، حیاط‌ها را هم ببینم.

◆ پس دیوارهای کوتاه است؟

◆ از «میلک» شروع کنیم، داستان شیرین «میلک». وقتی اسم این روستا را می‌شنویم یاد «ماکندو» مارکز و «بیل» غلامحسین ساعدی می‌افتیم. اصلاً «میلک» وجود دارد؟

البته روستای «ماکندو» اصلاً خیالی نیست. روستای زادگاه مارکز است، فقط اسمش خیالی است. «بیل» هم وجود دارد. یکی از دوستان هم «مردم‌شناسی» این روستا را انجام داده. «میلک» هم وجود دارد، درست به همین نام روی نقشه جغرافیایی. ما در ایران سه تا «میلک» داریم. یکی از «میلک»‌ها دو هزار نفر جمعیت دارد و در نقطه مرزی ایران و پاکستان قرار گرفته، یک «میلک» در یاسوج واقع شده و «میلک» آخری هم روستایی در اطراف رودبار قرار دارد و در ثبت احوال ثبت شده. این روستا ۲۲۰ خانوار دارد.

◆ شما شمردی؟